



## پیغام عشق

قسمت هشتاد و سوم





با سلام خدمت جناب شهبازی و دوستان گرامی گنج حضور

مولانا دستی در عرش و دستی در فرش از جهان حضور و لامکان، سطل سطل، روشنایی و بینایی و عشق به جهان مادی می ریزد. و این بارش، رحمتی است که بندگان را از زحمت و رنج خلاصی می دهد، و هدایایی عاری از بدی و سرشار از

نوید و روشنایی برای ما به ارمغان می آورد.

نشسته بر سر سرحد، گرفته سطل اندر ید

بیاورده هدایایی از آن سو که عاریند از بد

گهی سطلی زند در عشق، گهی خواند ترلایی

گهی بانگی زند بر ما، که هان بر پا نه تنهایی

گهی گوید که تو هوشی، سزایت نیست هس پوشی

چرا گم می کنی خود را، چرا تو یاوه می کوشی ؟

گهی گوید بمیر از خود، نترس از مرگ خواهی رُست

پذیرای روان باشی، ز منها دست خواهی شست

گهی گوید تو از مایی، تو شکر خوار و حلوایی

ترش بودن نه آن توست، کند در سینه بلوایی

گهی گوید که دلق از تن، بکن تا وارهی از غم

که سلطانت دهد خلعت، شوی از ما تو هم کم کم

گهی گوید که اینجا کس، بود پنهان نه تنهایی



که گوش تیز بس دارد، به بد لب را بنگشایی  
گهی گوید که جان کندن دراز آمد تو را از غم  
نیوردی چرا مردن؟ بیايد مُردنت هر دم  
گهی گوید چرا نایی، به اینجایی که من هستم  
که من هم عز و هم گرمای خورشید جهان هستم  
گهی گوید هر اندیشه که می پوشی تو در سینه  
رُخت آن رنگ اندیشه، نمایاند چو آینه  
گهی گوید تو از خاکی شدی تن، فکرت و گفتن  
نمی دانی ز هر گفتت صُورها گشته آبستن  
گهی گوید چرا دزدی تو حرف نیک مردان را؟  
که بفروشی و بستانی همه احسنت مردم را  
گهی گوید سگ و گرگان جدا از هم بود جانشان  
بدان تنها بود اینجا، موافق جان آن شیران  
گهی گوید که هر عاقل غم پیدا شدن، دارد  
همو گوید که هر عاشق غم شیدا شدن، دارد  
گهی گوید تو کنجی را نبینی بی دد و بی دام  
بجز خلوتگه حق دل کجا می گیرد او آرام؟



گهی گوید نگاه حق به دل باشد

نه بر صورت، که صورت آب و گل باشد

گهی گوید که نزدیک است صحبت هین بشو خاموش

که من کوشم پی کارت، بشو تسلیم و کمتر کوش

گهی گوید که چون عیسی فراری باش ز احمقها

بریزد صحبت احمق ز جان و تن بسی خونها

گهی گوید که در دلها بود بس درد و علتها

که این حق ناشناسی ها، نبی گوید ز آفتها

گهی گوید فراموشت چو شد آن رأی و آن تدبیر

بیابی بخت نو از حکمت و اندیشه آن پیر

گهی گوید اگر از من بسازی نردبانی را

روی بی هیچ پریدن به بالا آسمانی را

گهی گوید که چون جغدان شدیم ما دشمن بازان

همه از خفت و خواری، بگشته ساکن ویران

گهی گوید هوارانی، بکرده بینیت فاسد

که باشد مشک و عنبرها، به پیش مغز تو کاسد

گهی گوید که جهدی کن، که تا سنگت شود کمتر



که تا لعلی بیابی تو، از او سنگت شود انور  
گهی گوید پیر ای دل، به پر و بال روحانی  
گرت طالب نبودی شه، ندادت بال پَرانی  
گهی گوید اگر خواهی که بفروزی تو همچون روز  
فنا کن هستی چون شب، به دست خویش آن را سوز  
گهی گوید که در بیخ تنت کرمی فتاده ست  
همان کرمی که آن ره دان، بر او آتش نهاده ست  
گهی گوید که این عالم چو چاهی تیره و تنگ است  
برون زین چاه باشد عالمی، بی بو و بی رنگ است  
گهی گوید که جان شور و تلخت را به پیش تیغ تیزش بر  
بجایش جان چون شهدی، از آن دستان نیکش خر  
گهی، گهی نه، بل هزاران بار گوید هان بشو خاموش  
ز خاموشی بیاسایی کند اصل تو او در جوش  
نگو دیگر، زبان از نیمه مثقال زرش اینگونه عاجز گشت  
تو نشنیدی که گفتارش برون ز هفتاد من کاغذ گشت؟



«تواضع و فروتنی»

مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹

احتما کن احتما ز اندیشه ها

فکر شیر و گور و دلها بیشه ها

احتما کن از فکرها و اندیشه ها پرهیز کن. ناظر باش و نگذار شیر فکرها گورخر معانی را بخورد.

لحظه به لحظه، دم به دم، از آسمان درون، معانی و اسرار الهی به گوش جان ما می رسد، ولی هر لحظه ای که جذب فکرها می شویم، هوشیاری جسمی پیدا می کنیم؛ از جنس جسم می شویم.

چون فکرها مربوط به وضعیت ها و چیزهای این جهانی هستند. در حالت فضا گشایی، ما از جنس حضور ناظر و هشیاری خدایی هستیم.

در این مسیر معنوی هر روز یا هر لحظه، قسمتی از من ذهنی توهمی ما کم می شود.

غرورهای درونی ما تبدیل به وقار، تواضع و فروتنی زیبا در ما می شود.

زندگی طبق قانون قضا اتفاقات را برای ما پیش می آورد، و کار ما فضاگشایی برای اتفاق این لحظه است.

خداوند به ما می گوید زندگی قانون جنگل را دارد، نظم و ترتیب و کنترل من ذهنی را رها کن، خم شو، متواضع باش و نمی دانم را یاد بگیر.

هر لحظه با مقاومت و قضاوت صفر به زندگی اعلام کن که نمی دانم تا خرد الهی وارد وجودت شود و درون و بیرون را شکوفا کند.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳



جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

در بارگاه خداوند حالت اضطرار، خضوع و بندگی ما اعتبار دارد.

پس اگر صدها کتاب را مطالعه کرده ای، و دانش ذهنی فراوانی داری در این لحظه شمع دانشت را خاموش کن .

دفتر چهارم بیت ۱۸۵۸

آنکه سرها بشکند او از علو

رحم حق و خلق ناید سوی او

کسی که خودش را خم نمی کند و غرورهایش دست نخورده باقی می ماند، رحم حق و خلق خدا به سوی او نمی آید.

دفتر دوم بیت ۱۹۴۰

آب رحمت بایدت رو پست شو

وآنگهان خور خمر رحمت مست شو

اگر طالب آب رحمت و شراب الهی هستی، برو نسبت به من ذهنی کوچک شو. راه تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری

حضور، کوچک کردن من ذهنی و تراشیدن غرورها، حسادت ها، رنجش ها و تمام همانیدگی هاست.

سرانجام قانون الهی، قضا و کن فکان، من ذهنی را از بیخ و بن برمی کند.

پس روز به روز فروتن و افتاده تر می شویم، خود را بر حسب دانش ذهنی، زیبایی، ثروت و قدرت به دیگران نمی

فروشیم.

دفتر پنجم بیت ۱۴۶۳



مشتری ماست الله اُشتیری

از غم هر مشتری هین برتر آ

دفتر دوم بیت ۱۳۰۶

خشم خود بشکن تو مشکن تیر را

چشم خشم خون شمارد شیر را

خشم و غرور و تکبر را بشکن با دید هشیاری ات آب حیات یا شیر مقوی زندگی را ببین. زندگی می خواهد در هر اتفاق مقداری شیر مقوی به ما بنوشاند، حضور ما را بیشتر کند، فضای درون ما را گشوده تر کند.

پس زندگی با بوجود آوردن اتفاقات (بوسیله اشارات محیط و به وسیله اطرافیان ما) به ما پیغام می دهد که همانیدگی هایت را، این غرورها را، حسادت ها را، تقلیدها را، رنجش ها را از مرکز بردار و تبدیل بشو.

خوشا به حال آن کس که هوشمند و زیرک است، و شناسایی هایش را دقیق انجام می دهد و از بابت شناسایی کردنش، شکرگذار و خوشحال است، چون با هر شناسایی قسمتی از من اصلی اش آزاد می شود.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۳

آن تو زفتت که آن نهصد تو است

قُلزم است و غرقه گاه صد تو است

تو من ذهنی نیستی، آن من زفتت، آن من وسیعت که مانند دریاست، من های خودت و اطرافیانت را غرق می کند، پس به من اصلی ات زنده شو.

دیوان شمس، غزل ۹۵۱





هر آنکه صدر رها کرد و خاک این در شد

هزار قفل گران را دلش کلید شود

دیوان شمس، غزل ۸۶۰

ای دل اگر کم آیی کارت کمال گیرد

مرغت شکار گردد، صید حلال گیرد

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸

بار خود بر کس منه بر خویش نه

سروری را کم طلب درویش به

مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۹۷

زان که آلت دعوی است و هستی است

کار در بی آلتی و پستی است

با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز و تمام ستارگان راهنما 🙏🙏

بیگرد از بانه



با سلام

خلاصه ای از غزل شماره ۲۸۸۶، مربوط به برنامه ۸۳۱

دیوان شمس، غزل ۲۸۸۶

اگر امشب بر من باشی و خانه نروی

یا علی شیر خدا باشی، یا خود علوی

مولانا از زبان زندگی به ما می گوید، ای انسان اگر امشب یعنی در شب ذهن یا همین لحظه مرکزت را عدم کنی و پیش من باشی و به ذهن نروی در این صورت به بینهایت من زنده خواهی شد، پس هر کسی که انسان گونه است، یعنی شادی بی سبب و خرد زندگی را دارد، و حس امنیت بی سبب میکند، و این حس امنیت را از جهان نمی گیرد و پیش خداست، در این صورت منسوب به خداست.

می گوید، اگر تو کاملاً به من زنده شوی در این صورت خصوصیات مرا در خودت خواهی داشت، و هر کسی تو را ببیند می داند که از جنس من هستی و اگر دوباره به ذهن کشیده شدی و به جهان رفتی همیشه یادت خواهد بود که باید به من برگردی، چون از جنس من هستی.

پس پیش خدا بودن یعنی مرکز را عدم کردن، الان تو در ذهنت هستی و در این قسمت زندگی می کنی، ولی امتداد من هستی. تو ذهن را خانه خودت می دانی و به آن عادت کردی و هر لحظه می خواهی به آنجا بروی، اگر آنجا نروی و بتوانی پیش من بمانی و ذهن تو را نکشد در این صورت خیلی بلند مرتبه خواهی شد، یعنی به من تبدیل خواهی شد، و اگر تصادفاً به ذهنت رفتی آنجا نخواهی ماند. دیگر می دانی که از خانواده من هستی و باید به من برگردی یعنی از جنس جهان و از خانواده جهان نیستی.



مرکز عدم، دید خداست دید زندگی و دید نظر است، و آن یکی عقل جزوی است و دیدن بر حسب چیزهای این جهانی است، و عقلی نیست که بتوانیم روی آن حساب کنیم.

پس فهمیدیم ما در حالی که در شب دنیا و در ذهن هستیم باید برویم پیش خدا و این کار مستلزم عدم کردن مرکز است و اگر این را متوجه نشویم و همانندگی ها را در مرکزمان نگه داریم و مقاومت و قضاوت کنیم، کم کم زندگی را تبدیل به مانع، مسئله و دشمن می کنیم و به تدریج مقاومت و قضاوت ما بیشتر می شود و همانندگی های ما سفت تر خواهد شد و ما وارد یک فضای توهمی به نام افسانه من ذهنی خواهیم شد.

اگر ما مقاومت و قضاوت داریم نمی توانیم فضا گشایی کنیم، قضاوت همین دیدن بر حسب همانندگی هاست، ما خوب و بد می کنیم. می گوییم خوب آن است که این همانندگی ها را زیاد کنیم، و بدهم آن چیز است که این ها را کم کند. ما باید از این حالت افسانه من ذهنی خارج شویم و این دید را ناقص بدانیم.

وقتی ما مرکزمان را عدم می کنیم و در بر خدا هستیم، کنار خدا هستیم، و او با قضا و کن فکانش همانندگی های ما را به ما نشان می دهد و ما مرتب میل داریم که هویت ما از آنها آزاد بشود و می بینیم که مرتب من ذهنی کوچکتر می شود، مقاومت و قضاوت ما کمتر می شود، ما به حالت صبر و شکر می رسیم و حقیقت وجودی انسان درون ما باز می شود، و هر چه بازتر می شود ما به شیر خدا نزدیک تر می شویم.

شیر خدا انسانی ست که می تواند عقل و حس امنیت داشته باشد، هدایت داشته باشد؛ یعنی یک نیرویی که از مرکزش می آید او را هدایت می کند، و به او قدرت برخورد با چالش ها را می دهد.

کسی که مزه عدم و شادی بی سبب را چشیده وقتی می رود به ذهن می بیند که از جنس این جهان نیست، بلکه از جنس خداست، بنابراین بلافاصله متوجه می شود که به ذهنش رفته است، برای همین می گوید اگر تو دوباره به خانه بروی، یادت خواهد بود که علوی هستی، یعنی از جنس خدا هستی و فوراً بر می گردی.



وضعیت همه انسانها این طوری ست، در حالی که اگر یک ذره تأمل کنند خواهند دید که از جنس خدا هستند، نه از جنس این جهان.

کسی که در افسانه من ذهنی زندگی می کند، خودش را اهل جهان می داند، برای اینکه هر لحظه با یک عینک همانیدگی می بیند و لحظه اش را با مقاومت و قضاوت شروع می کند، در واقع اجازه نمی دهد زندگی به او کمک کند و در مقابل قضای الهی یا قضاوت خدا ایستاده و کاری به نیروی تبدیل و تغییر الهی ندارد، و فقط به سبب های این جهانی معتقد است.

در حالی که انسانی که مرکز را عدم کرده در حالت حقیقت وجودی انسان است. این شخص این لحظه را با پذیرش، رضا و صبر شروع می کند، که این خاصیت عدم است و درست می بیند، و اجازه می دهد که زندگی به او کمک کند او هر لحظه فکر می کند که از جنس خداست، بنابراین قانون قضا و اراده الهی هر اتفاقی را برای او ایجاد می کند، می پذیرد و معتقد است که دم ایزدی به او کمک خواهد کرد.

دیوان شمس، غزل ۲۸۸۶

اندک اندک به جنون راه بری از دم من

برهی از خرد و ناگه دیوانه شوی

در این بیت جنون معادل خرد کل است، یعنی عقل خدا. من ذهنی به عقل خدا می گوید جنون، در این جهان هر کسی که همیشه ندود و پول جمع نکند، پنهان نکند، خرج نکند، می گویم دیوانه است.

آدم باید خسیس باشد، پول جمع کند و بر حسب پول ببیند، لذتی هم از آن نبرد، بعد هم که فوت کرد آن پول به دیگران برسد، و همیشه بترسد که پول هایش را از دست بدهد.



از نظر من ذهنی این آدم عاقل است و عکس آن جنون الهی است، می گوید تو یواش یواش به عقل من می رسی که از نظر من ذهنی جنون است. چگونه؟

بوسیله دم من که به تو جان می دهد، نه علت های بیرونی، و از خرد یا عقل من ذهنی رها می شوی. ما در افسانه من ذهنی می فهمیم که مقاومت و قضاوت کار درستی نیست، فضای درون ما باز می شود، باز می شود؛ ما مرکزمان را عدم نگه می داریم یکدفعه هشیاری ما تغییر می کند و از هشیاری جسمی می رود به هشیاری فضا یا خلاء یا هشیاری نظر که هشیاری دیگری ست، و این کار اندک اندک در خیلی از آدمها صورت می گیرد.

دیوان شمس، غزل ۲۸۸۶

به خیالی به من آیی ، به خیالی بروی

این چه رسوایی و ننگ است؟ زهی بند قوی

مولانا از زبان خدا به ما انسانها می گوید، تو با خیالی پیش من می آیی و با فکری هم از من می روی، وقتی وضعت خوب است از من خبری نیست از یادت می روم، وقتی وضعت خراب می شود با فکر ترس و خرابی هی خدا خدا می کنی.

اصلاً آن خدایی که تجسم می کنی، من آن نیستم، آن خدای ذهنی است. می گوید این کار تو چقدر زشت است، چقدر ننگ است، تو از جنس من هستی و عقل مرا داری چطور تشخیص نمی دهی، که تو باید با من یکی شوی و از من ذهنی بیرون بیایی؟

چطور بر حسب همانندگی ها و فکرهایت مرا می بینی؟ چرا از جنس اصل خودت نمی شوی ؟

رسوایی تو از این است که تمام کاینات ، تمام جمادات ، نباتات ، حیوانات و هر چه در جهان است، دارد به تو نگاه می کند که من می خواهم به بی نهایتم در تو زنده شوم.



چقدر این کار تو ننگین است. چطور این بند محکم را که خودت بسته ای، نمی بینی ؟

تو با فکر یک چیز پیش من می آیی که من نیستم، انعکاس من ذهنی خودت است. من آن موقعی برای تو خدا می شوم که کاملاً به من تبدیل شوی و این همانیدگی ها را از مرکزت برانی و مرکزت را عدم کنی و به این کار ادامه بدهی تا بی نهایت بشوی، آن موقع پیش من می آیی، نه اینکه مرکزت را جسم نگه داری و فکر کنی پیش من می آیی و فقط اسم من را ببری در این صورت تو فقط در خیال پیش من می آیی.

چطور تو مرکزت را عدم نکنی، تسلیم نشوی، فضا گشایی نکنی بعد آن موقع فکر می کنی که به پیش من آمدی، چقدر کوچک اندیشی تو چطور نمی فهمی که وقتی با فکرهایت پیش من می آیی، آن منی که پیشت می رود آن یک چیز مادی است من نیستم.

چطور با فکر پیش خدای فکری رفتن را تو نمی فهمی که این بندی است قوی ؟

با تشکر

فرزانه از همدان



### به نام خداوند بخشنده مهربان

با خواندن مولانا، ما متوجه می‌شویم که چه چیزی نیستیم. آیا ما متوجه صدایی که هر لحظه در سرمان می‌پرد، هستیم؟ باید بدانیم که آن صدا ما نیستیم، آن، صدا و تصویر و سایه‌ای از ماست که بر اثر تکرار مکرر فکرها در ذهنمان بوجود آمده است.

اگر آن را ببینیم، متوجه می‌شویم که همیشه حرف‌هایش حول محور یک (من) می‌چرخد. مثلاً: من برترم، زیباترم، من بدبختم، من ثروتمندم، من مادر خوبی هستم، انسان نیکوکاری هستم و هزاران مورد دیگر که ما خودمان را با آن فکرها می‌شناسیم.

ولی نکته این جاست که ما از مولانا می‌آموزیم با شناسایی این چیزهای دروغین که فکر می‌کنیم هستیم و انداختن شان آن چیزی که حقیقتاً هستیم را خواهیم شناخت، و به آن زنده خواهیم شد و آن چیز خدایت بی‌نهایت درون ماست.

انسان‌ها معمولاً اگر در حس شادی براساس فکرهای ذهنی نباشند، در درد و رنج هستند. علت این درد و رنج وجود من توهمی است، که براساس آن همیشه فکر و عمل کرده‌اند. و در نتیجه آن فکر و عمل بعلت اشتباه و توهمی بودن افکار، در بیرون منجر به درد شده است، چرا که تمام زندگی بیرون ما انعکاس مرکز و درون ماست. مولانا می‌گوید: من ذهنی هر فکر و عملی که کند رو به درد و مرگ دارد چرا که ذاتش فانی است، نه اینکه هر لحظه هر فکری برمی‌خیزد و فرو می‌نشیند؟ از این موضوع باید به گذرا بودن آن فکرها پی ببریم و بدانیم ما آن زمینه‌ای هستیم که فکرها از آن جا برمی‌خیزند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند



ممکن است سوال پیش بیاید که خوب من چگونه از این من توهمی رها شوم؟ مولانا می گوید: اگر می خواهی از هزاران درد من توهمی رها شوی، باید با کائنات به صلح برسی و با خدایت درونت یکی شوی، راه آن هم این است که بدانی خدا در این لحظه با لباس اتفاقات برای ما ظاهر می شود که من ذهنی خود را ببینیم و بشناسیم. خدا با اتفاق می خواهد بگوید که نگاه کن، من اصل تو هستم و این جا که درد داری و اتفاقی در آن قسمت برایت افتاده، قسمتی از من ذهنی و توهمی توست که باید آن را رها کنی. پس آن اتفاق را در اول با توجه به این که نیاز این لحظه ما برای رهایی است و این که خدا و شعور و عقل کل، آن را برای من به وجود آورده است بدون قید و شرط می پذیریم و فضاگشایی می کنیم، دل خودمان را بزرگ می کنیم که بهترین کار و بهترین عبادت و همان بله ی الست است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۷

او به تسبیح از تن ماهی بجست

چیست تسبیح؟ آیت روز آلت

کم کم با فضاگشایی های پی در پی خرد کل به ما می آموزد که چگونه اقلام دیگر ذهنی که در درسه های گنج حضور، آنها را همانندگی می نامیم را شناسایی کرده و بیندازیم. نباید بترسیم که نکند با تسلیم شدن من نتوانم از حق خودم دفاع کنم و ممکن است ضعیف شوم، نه. تسلیم ضعف نیست بلکه قدرت است. وقتی من توهمی نباشد ما با قدرت خدا جلو رفته دارای ثبات و ریشه داری او خواهیم شد.

مولانا از زبان خدا می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو

من حواس و من رضا و خشم تو





بهترین کار و عبادت در این لحظه برای ما شناسایی و انداختن آن چیزهایی است که در من توهمی ما خودمان را آن می‌دانیم، این کار مثل این است که ما آینه درون مان را صیقل دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۹

همچو آهن ز آهنی، بی‌رنگ شو

در ریاضت، آینه بی‌رنگ شو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

خویش را صافی کن از اوصاف خود

تا بینی ذات پاک صاف خود

این کار یعنی انداختن همانیدگی‌ها با درد همراه است، که این درد با آگاه شدن به توهمی و اقل بودن همانیدگی‌ها هشیارانه شده، با صبر و خاموشی از طرف ما باعث رهایی مان خواهد شد. به علت وجود همانیدگی در ما که مثل بیماریست، درد آن بیماری ما را آگاه می‌کند، تا بدانیم در من ذهنی اسیر شده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۴

خوف و جوع و نقص اموال و بدن

جمله بهر نقد جان ظاهر شدن

باید آگاه شده ناظر افکارمان باشیم، چرا که من ذهنی همان ذهن بدون نظارت است.

والسلام

سمیه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغامهای عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده میشود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، میتوانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)